

خلیج فارس؟ کدام فارس؟

آیا این خلیج شایسته نام فارس است؟

این روزها ایرانیان سراسر جهان افتاده‌اند به جنب‌وجوش بی‌مانندی تا از واپسین مایه غروری که برایشان مانده، همانا نامی بر روی خلیجی، دفاع کنند. در صد سال گذشته اگر تنها یک چیز اینان را این اندازه یکصدا کرده باشد همین داستان است، تا جایی که در این هیاهو جمهوری اسلامی که بنانگذارش در نخستین روزهای انقلاب سخن از «خلیج اسلامی» می‌راند، گوی سبقت را از همه ربود، پایه‌های فکریش را به فراموشی سپرد و واکنشی بی‌سابقه از خود نشان داد. این برخورد حکومت مسلمانی، بسیاری را که خود نیز دست به فعالیت‌های گسترده‌ای همچون گردآوری امضا و اعتراض به این و آن زده بودند، وادار به پشتیبانی از دستگاهی داشت که خود بیش از هرکس دشمنی دارد با ایران و هرآنچه ایرانی ست.

اما روی سخن ما با جمهوری اسلامی نیست که هزار بدی گر داشته‌باشد دست‌کم یک خوبی دارد و آن روراستی‌اش است در کین با ایران. چنانچه نوشته‌های خمینی را بخوانیم یا اینکه به سخنرانی‌هایش گوش دهیم، خواهیم دید که این مرد هرگز برنامه ویرانی ایران را از کسی پنهان نمی‌کرد و همه جا با روشنی نشان می‌داد که «یا جای اسلام، یا جای ایران». بی‌گمان راز پیروزی او را نیز باید در استواری منطق او گشت که در آن «جمع اضداد» جایی نداشت. واکنش امروز آخوندها نیز تنها جنبه اقتصادی دارد و از آن می‌ترسند که در پی این ماجرا سه جزیره تنب‌ها و ابوموسی را از دست دهند و با آن، گنجینه نفتی‌اش.

نه؛ این نوشته برای کسانی است که خود را ایران‌پرست می‌پندارند بی‌اینکه بدانند ایران چیست. رو به آنهایی ست که اسلام و عربیت را از هم جدا می‌دانند ولی گرز رستم و ذوالفقار علی را در کنار هم می‌نهند، هم نوروز را جشن می‌گیرند و هم برای حسین سوگواری راه می‌اندازند، هم به تیسفون می‌بالند و هم به زیارت کربلا می‌روند. همان‌هایی که از شنیدن «خلیج عربی» خشمگین می‌شوند ولی «دین عربی» را بجان می‌خرند. برای آن‌دسته که دو چیز ضد یکدیگر را با هم می‌خواهند و از تناقض باکی ندارند.

اما نخست ببینیم چرا در دوران باستان نام این خلیج را «فارس» گذاشتند و سپس بپردازیم به دلیل از دست رفتن این نام. در پایان ببیندیم چگونه می‌توان دوباره شایسته آن گشت.

اگر پیشینیان و آنهم نه خود ایرانیان بلکه دیگران به این آبراه «خلیج فارس» می‌گفتند به این خاطر بود که در آن روزگار آن را شایسته‌ترین نام برایش می‌دانستند. انگیزه آنها نه از روی زیبایی این نام بود (که در زیبایی گمانی نیست)، نه از ترس کسی. از دیرباز، پارسیان، این برجسته‌ترین مردمان ایران، جان و دارائی ساکنان شاهنشاهی خود را همچون فرزندان خویش پاسداری می‌کردند و همه می‌دانستند که بیش از خدا، این پادشاه ایران است که به دعایشان گوش خواهد داد و به دادشان خواهد رسید تا دست هر چپاولگری را از سرشان کوتاه سازد. دربار ایران واپسین امید ستم‌دیدگان جهان بود و از روم و یونان و مصر به شوش و نسا و تیسفون پناه می‌آوردند تا شاهنشاه لشکر خود را برای سرکوب آدمکشان راهی سازد. تنها پس از کورش بود که مردمان آرامروان دست از جنگ با یکدیگر برداشتند و به سه هزار سال خونریزی پایان بخشیدند. در آن هنگام که اسکندر گجستک سرگرم تاراج شهرهای یونان بود، بزرگان تب و آتن رهسپار شوش شدند تا از داریوش سوم یاری بخواهند. اعراب نیز خود اعتراف دارند که این شاهان ایران بودند که مال و ناموسشان را از دست‌درازی قبیله‌های بدوی مأسون می‌ساختند.

این مأموریت به رایگان انجام نمی‌گرفت و برای آن نیاز بود به ارتشی بزرگ و پرسازوبرگ. آرمان سپاهیان گسترش داد ایرانی بود. این داد بر پایه اندیشه مزداپرستی استوار می‌شد و سرچشمه رفتاری بود که از هر سپاهی ایرانی یک ابرمرد می‌ساخت. اینان با دیگران نمی‌کردند آنچه نمی‌پسندیدند که دیگران با ایشان کنند. برخلاف بسیاری از ارتش‌های جهان که وقتشان به چپاول می‌گذشت، گوهر رزمنده ایرانی زاینده حس و وظیفه نسبت به مردم بود. صدای سم اسبان سواران ایرانی شادی‌بخش زنان و کودکانی بود که از دست غارتگران به ته چاه خانه‌شان پناه برده بودند و می‌دانستند که آسمان به خواهش آنها گوش داده و ارتش شاهنشاه را به دادشان فرستاده است.

همدوش لشکر زمینی، نیروی دریایی نیز پاسدار آسایش و آرامش ایرانزمین بود. ناوگان شاهنشاهی دزدان دریایی را از آبهای خلیج فارس بدور می‌داشت و کرانه‌های آن را، چه در شمال و چه در جنوبش، ایمن می‌ساخت. نه تنها خلیج فارس، بلکه دریای عمان و دریای سرخ نیز زیر چتر کشتی‌های همیشه آماده ایران بود و مردم جاهائی دور همچون زنگبار به پادشاه ایران درود پرمهر خود را می‌فرستادند. پادشاه یمن به

تیسفون روی می‌آورد تا حبشه‌ای‌ها را از کشورش بیرون کند. در دوران هخامنشی، حتی شرق مدیترانه نیز در قلمرو شاهنشاهی ایران بود و قبرس پایگاه دریائی بسیار مهمی.

برای ثابت کردن گفته‌هایم از محمدی ملایری وام می‌گیرم که در کتابش، «تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی» (انتشارات توس)، به درازا به این باره پرداخته:

پس از سرنگونی آشور و بابل به دست مادها و هخامنشی‌ها، فرمانروائی بر بخش بزرگی از جزیرهٔ عربستان نیز جزء میراث آن دو دولت به ایران رسید. در دوران اشکانیان و سپس ساسانیان، دولت‌های مسیحی روم و حبشه همسایگان مزاحم عرب‌ها بودند. هر چه فشار رومیها از شمال و حبشیه‌ها از شرق بر این سرزمین شدیدتر می‌گردید گرایش عرب‌ها به ایران فزونی می‌یافت تا جایی که شاهنشاهی ایران را سرپرست و نگهبان خود در برابر آن دو دولت که چشم از به سرزمینشان دوخته بودند، می‌شمردند و به پشتیبانی آن دلگرم بودند. این بیشتر بدان رو بود که شاهنشاهی ایران در این سرزمین برخلاف روم و حبشه دارای هدف استعماری نبود و حکومت مستقیم بر مردم آنجا را هم نمی‌خواست و آنچه از تسلط بر این سرزمین انتظار داشت یکی حفظ امنیت راههای بازرگانی و سوق‌الجیشی بود که از مناطق مختلف صحرا می‌گذشت و دیگر حفظ شهرها و روستاهای آباد و پرجمعیت ایران بود که در حاشیهٔ شرقی و شمالی صحرا قرار داشتند و پیوسته در معرض تاخت و تاز و دستبرد قبایل راهزن و غارتگر بادیه‌نشین بودند، و دیگر حمایت پایگاههای دریای ایران در کناره‌های شبه‌جزیرهٔ عربستان بود از دزدان دریائی و غارتگران صحرائی، و دیگر جلب همکاری اعراب بادیه‌نشین برای لشکرکشی‌های خود بود که از کناره‌ها یا وسط صحرا می‌گذشتند برای راهنمایی و حمل آب و آذوقه و سایر نیازهای سفر بادیه.

بحتری یکی از شاعران نامی دوران عباسی که اصل او از عری قحطان یمن است در قصیده‌ای که در ستایش حسن بن مخلد یکی از بزرگان ایرانی زمان خودش سروده با اشاره به همین مطلب ضمن چند بیت حقیقت‌سناسی و امتنان خود را از این عمل نیک که آن را با عنوان فضل و احسان ایرانیان بر یمن خوانده چنین بیان می‌کند: «آیا از آن شما است آن دست احسانگری که ستایش آن پیوسته در فزونی است، و نعمتی که یاد آن همچنان در روزگار باقی است. اگر شما به چنان نیکی دست زدید این کار کرده‌ای از شما و نخستین احسان شما بر یمن نبود. در آن روزگار که انوشیروان نیای شما غبار ذلت را از چهرهٔ سیفین ذی بزن زدود زیرا پیوسته او را مردمانی شمشیرزن و نیزمگذار بودند که از صنعا یا عدن دفاع می‌کردند. شما فرزندان همان ولی نعمتان بخشنده هستید و ما هم فرزندان همان کسانی هستیم که از فضل و انعام شما برخوردار بودند».

همین حسن حقیقت‌سناسی و ادای وظیفه‌ای که شاعر گمان می‌کرده در مقابل آن نیکیها به گردن داشته او را واداشته قصیدهٔ معروف خود را که ناقدان ادبیات عرب آن را واسطهٔ العقه دیوان بحتری و از عیون شعر عربی دانسته‌اند در وصف کاخ سفید مداین (ابيض المدائن) که به طاق کسری معروف شده بسراید. بحتری در پایان این قصیده بلند که جمعا ۵۶ بیت است پس از یادآوری از گذشتهٔ پر رونق و شکوه آن کاخ و حالت ویرانه و اسفبار موجود آن، انگیزهٔ خود را در سرودن آن قصیده چنین بیان می‌کند: «این کاخ در خور آن است که من آن را با اشکی یاری دهم که وقف بر عشق و دلدادگی است. این حقی است بر گردن من در صورتی که نه خانهٔ من است و نه نژاد نژاد من. بلکه این به سبب انعامی است که خداوندان این مکان را بر خاندان من ثابت است. که بهترین نهال را از هوش و خرد خود در سرزمین ما کاشتند و کشور ما را با دلاورانی که پیوسته با ساز و برگ رزمی آماده کارزار بودند یاری دادند و بر لشکر ارباب (مقصود حبشیان است) تاخته و آنها را نابود ساختند. و بدین جهت است که می‌بینی پس از آن من دوستدار مردمان شریف و بزرگان گردیده‌ام از هر جا و مکان و از هر نژاد و ریشه‌ای که باشند».

پس از قادسیه، همهٔ اینها به پایان رسید. نه کشتی ماند و نه کشتی‌بان. نه داد ماند و نه دادگر. راهزنان دریائی جان گرفتند و بندری پر رونق چون زنگبار شد بازار برده‌فروشان. از هر سوراخی شیخی پدیدار گشت که به کمک مثنی چاقوکش به غارت شهرهای بی‌پناه شتافتند و دیگر آناوری نبود که به جنگشان بیاید. از پارسیان تنها افسانه‌ای بجای ماند و رویای دلاوری که شاید روزی پدیدار گردد. برای همین خواب و خیال و به یاد آن نیک منشان از دست‌رفته، مردمان به آن آبراه تا سالیان «خلیج فارس» می‌گفتند. اکنون پس از هزار و چهارصد سال، بسیاری به درست خورده می‌گیرند که این نام دیگر جای خود را ندارد. هر دانه ماسهٔ این خلیج رنگی بخود گرفته که ایرانی نیست. هر چکه آب این دریا بوئی می‌دهد که ایرانی نیست. هر تازیانه‌ای که موج‌ها بر کرانه‌های آن می‌زند صدائی دارد که اورمزدی نیست. اگر نیاکانمان زنده می‌شدند، بی‌گمان گله‌مند می‌گشتند از گذاشتن نام نژاد آنان بر روی خلیجی که دور تا دورش را نوادگان ضحاک گرفته‌اند.

پس از شکست ساسانیان، شاید تنها یک بار شایسته بود که باز نام خلیج فارس را بکار ببریم. آن هم سی سال پیش، هنگامی که برای واپسین بار ناوگان ایران از جلوی آریامهرشاه پهلوی رژه رفت. هنگام غروب آفتاب بود و پایان روزی دراز. مانور نیروی دریایی به سر می‌رسید و ناوشکن‌ها صف آراسته بودند تا از جلوی فرمانده‌شان بگذرند. شاه، آراسته به جامه سفید دریاسالاری، به ناخدایان این کشتی‌ها درود می‌فرستاد. دعای سلطان قابوس بسوی ایران و ارتشش بود که عمان را برای او نگهداشتند. گویی که یزدگرد شکست نخورده و ساسانیان هنوز پابرجا بودند. رویای شیرینی بود که زود کابوس گشت.

جمهوری اسلامی توان دیدن همان دو سه چیز نمایی که از ایران بجای مانده بود را نداشت و با سرسختی به نابود کردنشان پرداخت. خمینی دشمن هر چه که رگه‌ای از پارس و پارسیان در آن دیده می‌شد بود. خواست «خلیج فارس» را کنند «خلیج اسلامی». بندر شاهپور، یادگاری از ساسانیان را کردند «بندر امام خمینی». حتی نام ناهائی چون «سام» و «زال» یا «رستم» را که زیادی بوی ایرانی داشت تغییر دادند. سخن از با خاک یکسان کردن تخت‌جمشید هم رفت.

برای یک مسلمان، ایران یک پیرامون جغرافیایی بیش نیست و تنها ارزشش در نامگذاری گوشه‌ای از جهان اسلامی می‌باشد. از آنجا که برای او اسلام دینی ست راستین و پروردگار، اعراب را برای پخش آن برگزیده، پس سروری این قوم را باید به حق پذیرفت.

وظیفه هر مسلمان حفاظت نوادگان پیغمبر است و درین راه می‌باید بیشترین کوشش را کند. هر چیز غیر عرب که داشته باشد در درجه پائینتری از اهمیت جای دارد. هرگاه که وادار به گزینشی میان فرهنگ ویژه خود و عربیت گردد، بناچار دومی را انتخاب می‌کند. ازینرو، هنگامی که به اسلام می‌گردد و از او می‌خواهند که نامی عربی برگزیند، «روزبه پارسی» خود را می‌کند «ابن مقفع» و «فردوسی» بزیر بار ننگ «ابوالقاسم» می‌رود.

تصور کنید در اسرائیل کسی نام فرزندش را آدولف بگذارد. بی‌گمان او را بی‌درنگ روانه تیمارستان خواهند کرد چون تنها از مغز یک دیوانه چنین کاری تراوش تواند کرد. بزرگترین روانشناسان جهان به بالینش خواهند شناخت و نشریه‌های علمی پر از مقاله‌های جورواجور خواهد شد برای توضیح این پدیده شگفت‌انگیز. در تیمارستان، پزشکان کوشش خواهند نمود تا به بیمار بفهمانند که آدولف نام همان کسی بود که پدر و مادرش را در کوره آدمسوزی انداخت. پس از بهبودی، این بیمار کتابی خواهد نوشت که در آن شرح هذیان‌های دوره دیوانگی خود را خواهد داد. بیگمان فیلمسازان هالیوود این داستان را به پرده سینما خواهند برد.

اما میان ایرانیان داشتن نامهایی همچون اسکندر و محمد و چنگیز هیچ ننگی ندارد. نه تنها کسی را به این خاطر بزیر درمان نبرده‌اند، بلکه آنهایی را که دست به اصلاح خطای پدر و مادرشان می‌زنند به باد انتقاد می‌گیرند. شاهزاده رضا پهلوی که خود در ماجرای خلیج فارس بسیار کوشا بود، از سه فرزندش حتی یکی را با نامی ایرانی آراسته نساخته است و به هر کدام اسمی عربی داده. خودش نیز بجز رضا، دارای نام پرشکوه کوروش نیز می‌باشد، اما هرگز آن را بکار نمی‌برد. شایسته نبود که پیش از خورده گرفتن از مدیر National Geographic، اندکی بخود می‌پرداخت؟ از بیگانه می‌خواهیم آنچه را که خود دریغ داریم.

آریامهرشاه پهلوی که اصطلاح «جمع اضداد» را برای مجاهدین اختراع کرده بود، خود به آن آلوده بود و نتوانست خویشتن را از تناقض دور نگهدارد. می‌خواست هم بر تخت کیان بنشیند و هم بر کرسی خلافت تکیه دهد. هم جشن‌های دوهزاروپانصد ساله شاهنشاهی را برپا کند و هم میزبان کنفرانس اسلامی باشد. در پایان، هم این را از دست داد و هم آن را. امروز ما می‌خواهیم نام خلیج فارس را پاسداری کنیم بی‌اینکه لحظه‌ای بخود بگوئیم چنین چیزی تنها با زنده کردن ایران راستین ممکن است. شکی نیست که ما نیز همه چیز را از دست خواهیم داد.

شیخ‌های عرب به ریش ما می‌خندند و می‌گویند: «اجدادمان پدرانشان را گردن زدند و به مادرانشان تجاوز کردند. آنان که زنده ماندند به بردگی رفتند. دینشان را گرفتیم، خاکشان را گرفتیم، زر و سیمشان را گرفتیم. تیسفون را از آن خود ساختیم، خود بر روی تخت پادشاهانشان نشستیم و قرآن را جایگزین داد ایرانی کردیم. از آن هنگام روزی پنج بار به سوی پایتختمان سر فرود می‌آورند و به زبانمان ادای نوکری می‌کنند، برایمان مقبره‌هایی از طلا می‌سازند، فرزندانشان را به یاد همانهایی که گردن نیاکانشان را می‌زدند نامگذاری می‌کنند. اینان که بدین سادگی همه این چپاولها را پذیرفتند، اکنون می‌خواهند بر سر یک نام با ما به ستیز برخیزند؟ خلیجشان را هم خواهیم گرفت، جزیره‌هایشان هم را خواهیم گرفت، خوزستانشان را هم خواهیم گرفت. می‌گیریم هرآنچه دارند و برایشان یک سجاده بجای می‌گذاریم تا بتوانند باز بر روی آن روزی پنج بار از ما سپاسگذاری کنند.»

خورده‌ای به این شیخ‌ها نمی‌توان گرفت چراکه همان نیاکانشان که بسیاری از ایرانیان می‌پرستند چنین چیزی در باره ما می‌گفتند:

«ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانی‌ها هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانی‌ها را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد، زنانشان را بفروش رساند و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت.»

این سخن از دهان حسین بن علی، امام سوم شیعیان بیرون آمده (سفینه‌البحار و مدینه‌الاحکام و الآثار، نوشته حاج شیخ عباس قمی). همان کسی که برایش هر ساله سوگواری راه می‌اندازند و سر بچه چند ماهه‌شان را با قمه می‌شکنند.

این شیخ‌ها نیک می‌بینند. آنهایی که دختر و پسران خود را در امارات به این آسانی به حراج می‌گذارند، سند ایران را هم بی‌درنگ به بهای ناچیزی واگذار خواهند کرد. مردمی که از سربلندی تنها ادعایش را نگهداشته، چگونه می‌توانند جلوی برنامه‌ای را بگیرند که همه کشورهای مسلمان از آن پشتیبانی می‌کنند؟ چگونه می‌خواهند در برابر دشمنی یک میلیارد تن ایستادگی کنند؟ چه کسی تاکنون با شمشیری شکسته در جنگی چنین نابرابر پیروز گشته؟

کارزار «خلیج فارس» قادسیه است، نه سازمان ملل یا فلان روزنامه. برای پیروزی در این جنگ، می‌باید جبران قادسیه را کنیم، بکین خواهی یزدگرد برخیزیم، تیسفون را بازستانیم. این بدان معنی نیست که بجنگ عرب‌ها روانه شویم. قادسیه در دل هر ایرانی جای دارد. نبرد ما با اهریمن است که بر روانمان چیره گشته و ما را چنین خوار و زبون ساخته. زهر اهرمین فراموشی است که همه چیز را از یادمان می‌برد و دروغ را جایگزینش می‌سازد. هزاران هزار «خلیج فارس» است که «خلیج عربی» شده و کسی نیست تا به سوگ مرگشان بنشیند. پیش از اینکه به این و آن نامه بنویسیم و از دشمن بخواهیم که بدامان برسد، از خود بی‌اغازیم و خلیج درونی هر یک از خود را فارس کنیم.

با از دست رفتن ساسانیان، این رشته تاریخ ایران است که از هم گسست. پس از آن، ایرانی بودن فریبی بیش نیست. تنها راه رهایی از این زندان نیستی هم دوباره زنده کردن ساسانیان است تا این رشته پاره را بهم گره زنیم. اگر توانستیم، آنگاه خلیج فارس که هیچ، جهان را از آن خود خواهیم کرد، وگرنه در همین برزخی که هستیم خواهیم ماند. بدنبال راه دیگری هم بیهوده مرویم که جز این راه دگری نیست.

بابک خندانی

پاریس، بهمن روز، دی ماه ۱۳۷۴ یزدگردی